

زندگینامه

تبیین حکمت سیاسی

نگاهی به زندگی کنفوسیوس

در بررسی فرهنگ و فلسفه شرق باستان هرگاه دایره تمدن چین را مورد ارزیابی قرار دهیم، نمی توانیم سخنی از «کنفوسیوس» بر زبان نیاوریم؛ ماجرای زندگی مردی مصمم که حتی از خانواده اش گذشت تا مردم کشورش را نجات دهد، البته آنقدر زنده نماند تا بداند چه دریایی از فرزاندگی و خرد به تمدن چینی تزریق کرده است. آیا عدم سوءمدیریت در کشور چین و تعالی این کشور در عرصه های مختلف فرهنگی، اقتصادی و سیاسی با اتکا بر آرمان های کمونیستی محقق شده است؟ این سوال را با واژه خیر می توان پاسخ داد. در واقع فرهنگ کمونیستی چینی بر حکمت کنفوسیوسی بنا شده که کشور چین با داشتن جمعیتی میلیاردی چنین شرایط خوبی را تجربه می کند.

550 سال پیش از میلاد مسیح نوابغ چینی خط و تقویم را کشف کردند، قانون وضع کردند، ابزار پیشرفته آهنی ساختند و اشیای هنری برنزی عالی به وجود آوردند اما دنیای شگفت انگیز چین ناگهان در تاریکی فرورفت. در قرن ششم پیش از میلاد مسیح جامعه ملوک الطوائفی چین که نظم سیاسی و پایداری اجتماعی خود را تا آن زمان حفظ کرده بود شروع به از هم پاشیدن کرد. شمار زیادی از سران فنودال برای حکومت بر چین با هم رقابت می کردند و نتیجه این امر جنگ دائمی و هرج و مرجی بی وقفه در سراسر جامعه بود. در چنین هرج و مرج پرخشونتی کنفوسیوس به دنیا آمد. کنفوسیوس فرزند «شولیانگ هو» از جنگجویان چینی به شمار می رفت. شولیانگ هو مردی غول پیکر، بسیار بدقیافه ولی فوق العاده نیرومند بود و به دلیل دلاوری، فرمانداری روستای آرام «تسو» (Tso) واقع در ۵۶۰ کیلومتری پکن و نزدیک دریای زرد امروزی به وی اعطا شد. در تسو، شولیانگ هو از انقطاع نسلی رنج می برد. وی از ۲ همسرش ۹ دختر و یک پسر فلج داشت و آرزوی داشتن پسری سالم را داشت تا اینکه «یان چنگ تسای» ۱۶ ساله را شولیانگ ۷۰ ساله به عقد غیررسمی خود درآورد و چنگ تسای پسری سالم برای وی به دنیا آورد. نوزاد در بدو تولید بسیار زشت بود؛ بینی کج و پیشانی برآمده ای داشت و اسم او را «چیو» گذاشتند. به او چیو نام اجدادی پدرش کانگ را دادند و بدین ترتیب سال ها به «کنفوسه» معروف شد. ۲۰ قرن بعد مبلغان دین مسیح نام او را به زبان لاتین برگردانند و در زبان لاتین کنفوسه به کنفوسیوس بدل شد؛ نامی که در سراسر جهان بر سر زبان ها افتاد. شولیانگ هو ۳ سال پس از به دنیا آمدن کنفوسیوس مرد. خانواده شولیانگ هو با بی رحمی کنفوسیوس و مادرش را طرد کردند. حتی از حضور در مراسم تشییع جنازه منع شدند. پدر کنفوسه برای او و مادرش ثروتی باقی نگذاشت. کنفوسیوس پس از طرد شدن از جانب خانواده پدرش در خطر گرسنگی قرار گرفت و به شهر «چوفو» نقل مکان کردند. آنها به دنبال زندگی جدیدی بودند و دوران مشقت آنها آغاز شده بود. کنفوسیوس بدون هیچ پولی به شهر ثروتمند چوفو رسید. زندگی در چوفو دشوار و غذا کمیاب بود و مادرش با زحمت فراوان سعی می کرد در یک قطعه زمین کوچک محصول غذایی پرورش دهد. کنفوسیوس نیز مجبور بود با کسب درآمد به شیوه خودش به مادر کمک کند. احتمالاً کار فیزیکی می کرد؛ جارو می زد، خانه را تمیز می کرد و از بازار غذا می آورد. با انجام این طور کارهای سخت با زندگی افراد دنیای اطرافش آشنا شد، با این حال کنجکاوی فراوانی برای یادگیری داشت. میل سیری ناپذیرش به دانش او را از دیگر کودکان متمایز می کرد، مادرش این میل شدید را دید و به پرورش آن پرداخت؛ محیطی برایش ایجاد کرد تا استعدادش شکوفا شود. مادر کنفوسیوس آرزوهای زیادی برای پسرش داشت. کنفوسیوس کودکی و نوجوانی

آنچنان پرهیاهویی نداشت و در حالی که پسر بچه های همسن و سال او هنرهای رزمی می آموختند، او با کشتی ها اسباب بازی گلی خود به بازی های پیچیده می پرداخت و در قلمرو تخیلات خود غوطه ور می شد. وقتی به نوجوانی رسید میلش به علم و دانش بالا گرفته بود و به طور خستگی ناپذیری به مطالعه دقیق آثار کلاسیک تمدن و شعر چین پرداخت. او اعتقاد داشت تنها وقتی در تابوتش ببندند روند یادگیری در او تمام خواهد شد. در اوج روزهای یادگیری و شکوفایی علم و خردش مادر عزیز خود را از دست داد. کنفوسه در غم از دست دادن انسانی که او را سخت دوست داشت بشدت محصور شده بود. کنفوسیوس می خواست طبق یک رسم قدیمی مسوولیت دفن مادرش را در کنار شوهرش داشته باشد اما مادر هرگز محل دفن پدرش را به او نگفته بود. او تک و تنها و با آینده ای خالی از امید مواجه بود. پسر یتیمی که بدون هیچگونه ثروت و نفوذ خانوادگی چیزی نداشت. تنها مزیتش در زندگی هوش و استعداد سرشارش بود. با این حال آینده اش چندان روشن نبود تا اینکه سرنوشت به رویش لبخند زد. کنفوسیوس در پایتخت قلمرو «لو»، یکی از ایالات کوچک چین که در حال نبرد بودند زندگی می کرد. یکی از سرداران لو، کنفوسیوس را به نظارت انبارهای غلات منصوب کرد؛ اولین شغل کنفوسیوس شغل مهمی بود چون در چین باستان از غلات به عنوان پول استفاده می شد. کنفوسه در 19 سالگی ازدواج کرد. هویت همسرش به زعم تاریخ نویسان خبره مشخص نیست، تنها گفته می شود که آنها یک پسر و یک دختر داشتند. از همسرش اطلاع چندانی در دست نیست در واقع در یکی از افسانه ها آمده کنفوسه زنش را طلاق داده است. کنفوسه وظیفه شناس با کار سخت در انبار غله مخارج خانواده اش را درمی آورد اما رویایش رسیدن به منصب وزارت بود تا با رسیدن به چنین قدرتی به خونریزی در چین پایان دهد. کنفوسه به طور خستگی ناپذیری تاریخ و شعر کلاسیک را می خواند به این امید که با جست و جود گذشته چین به کلید آینده دست یابد. سرانجام فکری اساسی ارائه داد، وقتی مردم تحصیلکرده باشند تفاوتی میان طبقات جامعه وجود نخواهد داشت. معنای زندگی برای کنفوسه در آموزش خلاصه می شد و او معتقد بود مردم با تعلیم پیشرفت می کنند. برای کنفوسه طبقه اجتماعی مهم نبود، او بین فقیر و غنی فرقی قائل نبود و اعتقاد داشت فرزندان عوام اگر خصوصیات خوب داشته باشند باید حکومت کنند. او مدرسه ای تاسیس کرد که از هر طبقه اجتماعی شاگرد می پذیرفت، از همین رو او را بزرگ ترین معلم تاریخ شرق آسیا می دانند. در مدرسه منحصر به فرد کنفوسه، دهقانان فقیر اما بسیار بااستعداد و فرزندان ثروتمندان چین یکسان قلمداد می شدند تا بدین ترتیب در آموزشگاهش عدالت و حقیقت معنا پیدا کند. او اصرار داشت شاگردانش مردانی برتر باشند و نجات و شرفشان در شخصیت آنان بود، نه در نجیب زادگی و اشرافیگری. کنفوسیوس از شاگردانش می خواست بلاغت مطلق و کنترل سرسختانه برخوردار و تقوای بی خدشه داشته باشند. انسان برتر از خودش انتظارات زیادی دارد اما انتظارات انسان کوچک از دیگران بیشتر است. انسان برتر آرام و قانع است اما انسان کوچک سرا پا گله و شکایت است. شمار مردانش به مرور زمان بیشتر شد. فکر و ذکرش ماموریتش بود و به تدریج از خانواده اش دور و به شاگردانش نزدیک تر می شد. به نظر می رسید فاصله چندانی با رویایش ندارد؛ برای ایجاد تحولی واقعی در چین باید توجه حاکمان را به خود جلب می کرد؛ او به قدرت سیاسی نیاز داشت. هر سال کنفوسیوس به دنبال مناصب دولتی بود حاکمان او را غرق افتخار می کردند اما منصبی به وی پیشنهاد نمی کردند. وی مجبور شد فلسفه اش را به کار بندد، در همه آن سال های ناکامی و ناامیدی با پشتکاری عجیب استقامت کرد. در سال ۵۰۱ قبل از میلاد مسیح او ۵۰ ساله بود و به نظر نمی رسید که هرگز به قدرت دست یابد اما همه چیز تغییر کرد. «دینگ» حاکم جوان لو به کنفوسه پیشنهاد کرد دست از تدریس بکشد و مشاور وی شود. کنفوسیوس غرق شادی شد و در نهایت دوک تینگ او را به سمت فرمانداری لو برگزید. سرانجام او این قدرت را یافت که به افکارش جامه عمل بپوشاند. برخی قوانین دیگر دورانیشانه و نیک اندیشانه هستند مثل تامین غذای کودکان و سالمندان فقیر توسط دولت. کنفوسه ثابت کرد به عنوان یک مسوول دولتی قرن ها از زمان خود جلوتر بوده است. پس از مدتی او در اثر توطئه خاندان سلطنتی کنار گذاشته شد و پس از این اقدام همراه شاگردانش به سرگردانی خودخواسته تن داد. کنفوسیوس بی هدف در چین می گشت به دنبال

شاهزاده ای که بتواند به پایان درد و برقراری صلح در جهان کمک کند. در سال ۵۰۷ قبل از میلاد مسیح، کنفوسیوس ۴۴ ساله بود؛ سنی که در آن کمتر مردی حاضر است تن به زندگی سرگردانی دهد، وی طول و عرض شرق و چین را به دنبال حاکمی گشت که به شیوه حکمت سیاسی او قالبی اجرایی بخشد. در سال ۴۷۹ قبل از میلاد کنفوسیوس پس از 30 سال سرگردانی (همانند پدرش) در سن ۷۳ سالگی دار فانی را وداع گفت

روزنامه وطن امروز، شماره ۱۱۳۹ به تاریخ ۹۲/۳/۱۸، صفحه ۷ (فرهنگ و هنر)